

سعدی و خدایش!

بدون شک سعدی یکی از ستارگان آسمان سخنوران ایران و از پاک باوران جهان اسلام در قرن هفتم هجری می باشد. اگر چه او به یقین مسلمانی راستین بوده، و سالها در بیشتر بلاد اسلامی به کسب علم شریعت و تجربه پرداخته، ولی بخشی از زندگی خود را در سرزمین فارس (شیراز) به سر برده است. به همین نسبت بیشتر سخنانش را می توان تراوشی از فلسفه^۶ اسلامی و عرفان آن زمان و بخشی از فرهنگ کهن ایران به شمار آورد. در پی این اندیشه کمی زیر بنای واژه های دیباچه^۶ گلستان سعدی رابه شیوه ای طنز آمیز می کاویم. این گستاخی تنها براندیشه ای بنا شده، ولی خرد و جویندگی خواننده پژوهنده در این تفکر است. برای نمونه:

سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید جنگ افتاده

"سعدی" واژه ایست اسلامی، "افتاده"گی از عرفان، "آزاده"گی از فرهنگ ایران پا گرفته است. در اینجا نه گفتگویی در پذیرش و یا رد افتادگی و آزادگی سعدی است و نه ستایش یا نکوهش بنمایه های آنها است. اینکه کسی با افتاده در نمی ستیزد، چیزی از جهان بینی او است، ولی تاریخ نشان می دهد که بداندیش با پیکر بی جان و حتی با گور، یا بناهای آزادگان در ستیز بوده، و از شنیدن نام آنها هم آزاده می گردد. کاوش در بخشی از دیباچه^۶ گلستان: اگر گلستان سعدی را به دو بخش اسلامی و ایرانی تجزیه کنیم (هر چند که سعدی ایرانی را "عجمی" می خوانده یعنی با چشم عربی به پارسیان نگاه می کرده) یک بخش آن قرآن است، ولی هفتصد سال پیشرفته تر و بخش دیگر آن گوهریست درخشان از فرهنگ باستان ایران. شاید هم بخاطر همین آغشتگی فرهنگی است که در طول تاریخ کمتر ایرانی یافت می شود که در کردارش، اسلام و ایمانی همچون اسلام و ایمان علی، عمر و یا بن لادن دیده شده باشد. (مثلا شیعه های علی که از ایران پایه دارند، حتی بیعت علی، پیشوائ خود، را با ابوبکر و عمر و.. نمی پذیرند)

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش مزید نعمت...

شاید کمتر فارسی زبانی پیدا بشود که از ردیف و زیبایی این سروده شاد نگردد، و همین طور کمتر ایرانی پیدا می شود که معنائ گفتار سعدی را بدون تفسیر فکر خودش بپذیرد. چرا سپاس (منت) بر خدایی که تنها فرمانبرداری و تاریک اندیشی را می پذیرد؟ چرا خرد و بینش نیک (شک) باعث دوری از خدا می شود؟ خوب دیگر کرنش و چاپلوسی کردن چرا باید؟ مگر وقتی که، به گفته خود ش، ما را خلق می کرد از ما پرسید؟ که حالا باید آنچنان از او اینهمه سپاس گزاری بکنیم. مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید، عزت و جلال هم وقتی شکوهمند است که آدم (در اینجا خدا را آدم حساب می کنیم) از درون خود داشته باشد نه اینکه باید فرمانبردار هایش از ترس عذاب دنیا و آخرت و یا به طمع نعمت به چاپلوسی بیفتند آنهم برای کسی که نه دیده شده و نه می شناسند.

هر نفس که فرو می رود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات، پس بر هر نفس دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکری واجب!

یعنی بایست از این خالق انتظار می داشت که گاز اشک آور تو هوا پخش می کرد تا حسابی مردم آزاری کند؟ و حالا که این کار را نکرده یا نتوانسته که بکند، آدمهایی که در زیر برق شمشیر بنده او شدند، در هر نفس دوتا شکر بی پرو برگرد بدهکار می شوند. پس هیچ کس هم از عهده شکرش بدر نخواهد آمد، وای به حال بند گانش...

بخصوص آنهایی که زبان چرب و نرم و پارتی عرب نژاد هم نداشته باشند.
البته این همه به خاک افتاد نها بی اجر نمی ماند، چون که

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده، و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بند گان، بگناه فاحش ندرد، و وظیفه^۶ روزی به خطای منکر نبرد.

یک: چند میلیارد سال پیش از پیدایش الله، باران همینطوری از ابر می باریده و احتیاج به رحمت کسی هم نبوده.
دو: حالا که باران را صاحب شده، چرا بی حساب می آید مگر او نمی داند که خانه^۶ جدیدش در مکه ساخته اند، آنها هستند که او را ستایش می کنند و مسلمان و شاکرند، پس چرا او بارانش را می فرستد به اروپا؟
اگر هم خوان بی دریغش همه جا کشیده شده باشد، ولی همه را که اجازه^۶ استفاده نیست. تازه وقتی برای هر نفس دو تا شکر واجب است، حالا حساب کنید بدهکاری شکرانه^۶ یک کیلو گوجه فرنگی را؟. خوب، بریم سر مطلب:
مگر خطایی هم از این منکر تر هست که این گبرها (زرتشتی ها) و مسیحی ها آشکارا دعوت رسول الله را رد کرده اند، و به همین خاطر هم هست که نجس هستند و حتی آب چاه مسیحی بدرد مرده شویی، آنهم مرده یهودی می خورد.

گر آب چاه نصرانی نه پاک است جهود مرده می شویی چه پاک است؟ (از گلستان)

خوب بیا تا بنگریم که چه کسانی به گناه فاحش و خطای منکر آلوده اند، تا در تعجب بمانیم که چرا این خدای رحمان حتی به این خدا نشنا سها هم روزی می دهد.

ای کریمی که از خزان نه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

جای تعجب که این دشمنان خدا، مفت و مجانی (جزیه که مجازات است) نفس می کشند و می توانند روزیشان را هم تهیه کنند. البته در اینجا سعدی از خدا ایرادی نمی گیرد، ولی او را متوجه می سازد که باید سهم دوستان را بچرباند. ولی هرچه باشد سعدی ایرانی است، و در خالق قهار و قادر مطلق آن زیبایی دلخواهش نمی یابد و خدایان کهن ایران ("باد"، "آب" و "دایه ابر را بدون" "آفرید گار مهر") را در سروده هایش به یاری می خواند.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده، و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد
درختان را به خلعت نروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصاره نالی بقدرت او شهد فایق شده و تخم خرماهی به تربیتش نخل باسق گشته.

خدایی که نه احساس دارد و نه می خندد و نه می گیرد، برایش چه فرق می کند که رنگ درختان سبز یا سیاه باشند. از اینها گذشته این اندیشه های کفرآمیز مال مجوس ها هستند، که در روزهای آخر اسفند آتش را از دل زمین بیلا می آوردند و با سرود و سرنا مهر خدایان را در جهان می افشاندند، از همین دیدگاه است که بهار از بین زمستان آفریده می شده، آخر این مجوس ها که نمی دانستند کار فقط دست الله است و خیال می کردند که بهار و زمستان با بالا و پایین یا دور و نزدیکی خورشید بستگی دارد، این بود که مرتب جشن می گرفتند، وگر نه الله که به جشن نیازی ندارد، او قربانی (حداقل گوسفند) لازم دارد.

شاید نروزی هم عنیمت جنگی بوده که سهم الله شده و حالا بد رختان خلعت میدهد، اصلا می بینیم که ایرانیان واژه "خدا" را هم به الله پیشکش کرده بودند، که شاید از جزیه پرداختن معاف بشوند ولی نمی دانستند، وقتی که آنها از اندیشه و فرهنگشان جدا شوند: آنها را جز بردگی و بندگی گریزی نباشد.

باز هم گلی هم به جمال اهورا مزدا که پیش از آمدن الله به کمک جمشید به مردم یاد داد تا زمین را آباد کنند و اگر نه نالی برای شهد پیدا می شد و نه زمین زاینده گی می داشت و نه تخم خرمایی بود که کسی صاحب شود و بقدرت و تربیت (خدا که بدون تربیت خلق میکند) نخل بر پا کند. پس سپاس هم بر او که چشم مان هم کف پایمان جای نگرفته است، و اگر نه کور می شدیم.

هر چند می دانیم که شیخ اجل سعدی از فضل و علم اسلام بسیار بر خوردار بوده، ولی مثل اینکه از ابوریحان بیرونی که دو قرن پیش از او می زیسته چیزی نشنیده بوده، و اگر نه هرگز با دیده اسلامی خود چنین نمی سرود.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
تا تو نانی بکف آری و به غفلت نخوری
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

آخر عزیز، تو این فلکی که ستارگانش گاهی چندین میلیون سال نوری به هم فاصله دارند و مثلاً اگر ستاره ای در یک طرف این فلک متلاشی شود، چندین میلیون سال بعد، می تواند کسی در زمین این دگرگونی را مشاهده کند. تازه از این فلکها و کهکشانشان هم فراوان وجود دارند، حالا همه و همه اینها برای یک آدم در گرد شدن، که مبادا خطایی از او سر بزنند.

معلوم است که خیلی بی انصافی می شود اگر او خمس و ذکاتش را فراموش کند یا به مکه مسافرت نکند که با پرتاب سنگ شیطانها را فراری بدهد، ولی می دانیم که: ما را که از فرمان و عذابش گریزی نباشد.

درخبرست از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی..

اگر این همه صفات عجیب و غریبی را که در اینجا ردیف شده، یک جوری به حساب نهایت ادب بگذاریم، ولی دیگر "سرور کاینات" که نمی شود را در هیچ دستمال ابریشمی پیچید، حتی اگر آن کاینات، کایناتی باشد که ابوریحان بیرونی هم می شناخته.

تا آجایی که از کاینات، دانشمندان امروز، با همه برنامه های کامپیوتر توانسته اند حساب کنند، که از تصور انسان بیرون است، عمر این کاینات شناخته شده را صدها و، شاید بعضی، هزارها میلیارد سال بیشتر رقم زده اند، در حالیکه رسول الله فقط شصت و سه سال عمر کرده و مثل همه آدمهای معمولی هم از دنیا رفته، چطوری بایستی او سرور کاینات باشد؟ حتی اگر تمام عمر منظومه شمسی را هم در نظر بگیریم (که بعد از آن نه زمین و نه آسمانی می توان وجود داشته باشد و نه صاحبی) نسبت به عمر کاینات ناچیز است. با وجود اینکه محمد خودش بارها گفته، که او با انسانهای دیگر فرقی ندارد (تا این جایش هم ثابت شده) ولی وحی بر او نازل می شود. با تمام آگاهی و ایمان سعدی به این امر، می بینیم که سعدی خیلی برایش باد مجان به دور قاب چیده است، پس وای به حال آن خدایی که نه کسی او را دیده و نه همیشه وصف کرد. ولی سعدی او را وصف می کند:

هرگاه که یکی از بندگان گنه کار، پریشان روزگار (تکیه روی پریشان روزگار است، و اگر نه همه که گنه کارند) دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جل و علا بردارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند، بازش بخواند دگر بار، اعراض کند، بازش بتضرع و زاری بخواند، حق سبحانه و تعالی فرماید: یا ملا یکتی... دعوتش را اجابت کردم و کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

در این جا درست مشخص نشده، که آیا خداوند از خفت و زاری بنده شرم دارد یا از سخت دلی و خود پسندی خودش؟. ولی یک چیز به روشنی معلوم است، که هر بنده مجبور است همه روزه (مگر زنان که از دید اسلامی چند روز در ماه نجسند) پنج مرتبه به خواری برای او نماز بگذارد، اگر شرمسار می شود، پس چرا این همه مردم آزاری؟ از آن گذشته اگر حاجتی را هم نمی تواند بر آورده کند، بنده که حقی ندارد که بتواند

اعتراض کند، پس شاید صلاح نبوده. مثلاً اگر مادری تضرع کند که پسرش در جهاد کشته نشود، جواب آماده است، برای پسر او شهادت بهتر از زندگی است، خیلی هم باید شکر گزار باشد. البته باید در نظر داشت که رابطه دعا و حاجت و شرمساری، تنها برای بندگان مومن و شیعه از نوع دوازده امامیست درست است، که اگر یکی از آن دوازده تا هم کم و کسر بشود، اسمش از لیست خط می خورد. بقیه که گیر، نصرانی، جهود، کافر و زندقه هستند، از آنها برای آتش گیره های جهنم استفاده خواهد شد. حالا می بینیم که خود مومن هم کلی مقصر است.

عا کفان کعبه جلاش بتقصیر عبادت معترف (می گفت که از خیلی عبادت شرمسار میشه)، ... و واصفان حلیه جمالش منسوب...

چیزیکه مسلم است این است که همه فرزندان آدم (به جز سادات که گناه به آنها نمی چسبد) گناه کارند، چه به تقصیر عبادت معترف باشند و چه معترف نباشند، که بعد ها همه به جزای خود می رسند، و دیگر اینکه کسی که نه دیده و نه زاییده شده نه میزاید و حتی سعدی هم از وصف جمالش عاجز است، ولی با این وجود در مردم این همه وحشت ایجاد کرده، پس وای به حال مردمی که جمال فردی را روی کره ماه به بینند و سپاه پاسداران را هم بفرمانش به گمارند.

گر کسی وصف او ز من پرسد
عاشقان کشتگان معشوقند
بیدل از بی نشان چه گوید باز
بر نیاید ز کشتگان آواز

خوب وقتی خدا "در وی نظر نکند" و بدون تضرع هم که نمی یثود در دل سنگش رخنه کرد، پس عشق و عاشقی را باید از عارفان وام گرفت، چون عارف خودش خدایش را در سینه پر مهر می آفریند ولی کار او از کفر و از ایمان جداست. عارف خدا را به مهر ورزی و اداری می کند، و خدایان غضبناک در دل عارف جایی ندارند ولی خدای سعدی از عارف می ترسد و بهمین دلیل در تمنای پرستش بی حد و تهدید جهنم ابدی زنده است. با همه این احوال، در زیر، صدای سعدی نوایی است عرفانه، از عشق سخن می گوید، نه از عز و جل.

یکی از صاحبزادان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، حالی که از این معامله باز آمد، یکی از محبان گفت از این بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

هر چه هست خیلی زیبا و عرفانه سروده است، ولی عارف جهان بینی خود را در فلسفه عرفان کشف می کند و فلسفه عرفان هم از جهان بینی انسان و طبیعت سرچشمه می گیرد، فلسفه ای است انسانی. نه اینکه وقتی آدم به چرت فرو رفت، در دریای اکتشافات غوطه ور می شود. خوب است که جایزه نوبل به این کشفیات تعلق نمی گیرد، هرچند که کاشف از بوی گل هم مست شده باشد. اما "کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب" پس بهتر است که ما هم با سخن شیرین حافظ به این تفکر پایان بخشیم.

"با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد"

این نوشته در تارنمای فرهنگشهر بایگانی خواهد شد: www.farhangshahr.com
دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de